

ماه نو

«ادامهٔ رمان شفق»

استفنی مهیر

ترجمه:

ایرج مثال آذر

نشر دُرّ دانش بهمن

کرج، ۱۳۸۷

Meyer, Stephenie

مهیر، استفنی، ۱۹۷۳-م.

ماه نو: ادامه زمان شفق / استفنی مهیر؛ ترجمه: ایرج مثال آذر.

۵۸۹ ص.

کرج: دُر دانش بهمن، ۱۳۸۷.

فیا

978-964-174-064-3

شفق

عنوان اصلی: New Moon, c2005

مثال آذر، ایرج، ۱۳۴۶- مترجم

داستان‌های آمریکایی - قرن ۲۰ م.

م. Meyer, Stephenie شفق

مهیر استفنی، ۱۹۷۳-

۱۱۹۱۷۲۱

۸۱۳/۵۴

PS ۲۵۶۹ / الف ۸ م ۱۳۸۷



نشر دُر دانش بهمن

ماه نو

نویسنده: استفنی مهیر

مترجم: ایرج مثال آذر

ویراستار: زهرا مردانی

چاپخانه: آسمان

چاپ اول: ۱۳۸۷

شمارگان: ۱۵۰۰

قیمت: ۸۸۰۰ تومان

ناظر فنی چاپ: داود راسخی

لیتوگرافی و صحافی: دُر دانش بهمن

حق چاپ مخصوص نشر دُر دانش بهمن می‌باشد.

ISBN: 978-964-174-064-3

شابک: ۳-۰۶۴-۱۷۴-۹۶۴-۹۷۸

دفتر نشر: کرج، بلوار طالقانی شمالی، نبش کوچه نسیم، طبقه سوم نمایشگاه دایمی کتاب بهمن. ۲۶۱-۲۲۶۲۷۳۹ و ۲۶۶۳۶۸۹

مرکز پخش کرج: نمایشگاه‌های دایمی کتاب بهمن

مرکز پخش تهران: میدان انقلاب، اول کارگر جنوبی، کوچه رشت چپی، پلاک ۳۸. تلفن: ۰۲۱-۶۶۹۱۰۸۳۹

درباره نویسنده

استفنی میر دانش‌آموخته دانشگاه بریگهام یانگ^(۱) در رشته ادبیات انگلیسی است و در حال حاضر با شوهر و سه پسر خود، در ایالت آریزونا، آمریکا زندگی می‌کند. نخستین رمان او با نام شفق و نیز دنباله آن با نام ماهنو، دو کتاب پرفروش در سطح بین‌المللی هستند. برای اطلاعات بیشتر در این مورد، می‌توانید به سایت اینترنتی زیر مراجعه کنید:

www.stepheniemeyer.co.uk

برای کسب اطلاعات بیشتر در مورد استفنی میر و سایر نویسنده‌های محفل اتم^(۲)، به سایت اینترنتی زیر مراجعه کنید:

www.atombooks.co.uk

فهرست

صفحه	عنوان
	مقدمه
۱	فصل اول: مهمانی
۲۹	فصل دوم: بخیه‌ها
۵۱	فصل سوم: پایان
۸۷	فصل چهارم: بیداری
۱۱۵	فصل پنجم: متقلب
۱۳۳	فصل ششم: دوستان
۱۵۷	فصل هفتم: تکرار
۱۷۹	فصل هشتم: آذرناکین
۲۰۱	فصل نهم: جرخ سوم
۲۲۵	فصل دهم: چمنزار
۲۵۳	فصل یازدهم: فرقه
۲۷۹	فصل دوازدهم: مهاجم
۳۰۱	فصل سیزدهم: قاتل
۳۲۵	فصل چهاردهم: خانواده
۳۴۵	فصل پانزدهم: فشار
۳۶۷	فصل شانزدهم: پاریس
۳۸۷	فصل هفدهم: مهمان
۴۱۱	فصل هجدهم: تشیع جنازه
۴۳۱	فصل نوزدهم: شتاب
۴۵۱	فصل بیستم: وگتیرا
۴۷۱	فصل بیست و یکم: حکم
۴۹۵	فصل بیست و دوم: پرواز
۵۱۱	فصل بیست و سوم: حقیقت
۵۳۳	فصل بیست و چهارم: رأی‌گیری
۵۵۹	سخن آخر: پیمان
۵۷۷	کسوف

مقدمه

احساس می‌کردم که در یکی از کابوس‌های وحشتناک، به دام افتاده‌ام. از آن کابوس‌هایی که مجبور می‌شوید بدوید، آن قدر بدوید تا ریمه‌ایتان منفجر شود؛ با این حال نمی‌توانید بدنتان را به اندازه کافی سریع حرکت دهید. در حالی که تلاش می‌کردم راهم را از میان آن جمعیت بی‌رحم باز کنم، به نظر می‌رسید که پاهایم آهسته‌تر و آهسته‌تر حرکت می‌کردند. رفته‌رفته از سرعت حرکت پاهایم کاسته می‌شد، اما حرکت عقربه‌های ساعت بزرگِ برج آهسته‌تر نمی‌شدند. آن عقربه‌ها با نیرویی شدید و بی‌امان و به طور عجیبی به طرف نقطه پایان حرکت می‌کردند - پایان هر چیزی.

اما این اصلاً رویا نبود. من برخلاف هر کابوسی، به خاطر نجات جانم نمی‌دویدم؛ من عجله داشتم تا چیز بسیار با ارزش‌تری را نجات دهم. امروز جان من ارزش اندکی برایم داشت. آلیس گفته بود که احتمال مُردن هر دوی ما در آنجا زیاد بود. شاید اگر او در دام نور درخشان آفتاب نیفتاده بود، نتیجه دیگری عاید می‌شد؛ فقط من آزاد بودم تا در میان این میدان بُرنور و پرازدهام بدوم.

و من نمی‌توانستم به اندازه کافی سریع بدوم.

بنابراین برای من اهمیت نداشت، که در محاصره دشمنان بسیار خطرناک خودمان قرار گرفته بودیم. وقتی که ساعت، وقت را اعلام کرد، ارتعاشی که در زیر کف پاهای شستم حس می‌کردم، به من فهماند که خیلی تأخیر کرده‌ام - و من خوشحال بودم که

چیز تشنه به خونی در بالا مستظر بود. چون با ناکامی در انجام این کار، من هر گونه میل
به زندگی را از دست داده بودم.
ساعت دوباره به صدا درآمد و در همان حال آفتاب، نورش را درست از مرکز
آسمان به طرف زمین می تاباند.

www.ketab.ir